

باتو: «با» حرف مصاب.

در جنگت: «در» حرف صله بمعنی «با».

معصول بیت: اما اگر زمانی پستی را رعایت کرده و بنوازی بسبب چیز جزئی یعنی پابنهانه مختصر باتو بجنگت میآید. حاصل پنهانه جزئی باتو کشمکش کرده و میجنگد (احسان ترا رعایت نمیکنند).

لطیفه

از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید

نفس پرور: وصف ترکیبی است مانند تن پرور از پروریدن.
هنروری: باهنر زیرا «ور» ادات نسبت است و یاء حرف مصدر.
سروری را: «سرور» یعنی رئیس القوم و یاء حرف مصدر و «را» حرف صله.
معصول بیت: از نفس پرور (کسیکه مقید به پرورش نفس خود باشد) هنروری نیاید یعنی اهل هنر نمیتواند باشد و شخص بی هنر نیز لیاقت رئیس القوم شدن را ندارد.

مثنوی

مکن رحم برگاو بسیار خوار

که بسیار خسبست بسیار خوار

گاو بسیار خوار: اضافه بیانی بمعنی بقر بسیار خورنده «بسیار خوار» وصف ترکیبی از خواریدن است (بالف اصلیه) لیکن با حذف الف استعمال زیاد دارد و بهمین جهت بیشتر اشخاص الف را حرف زائد ظن نموده اند. خوردن و خواریدن و خوریدن مصادری بیک معنا هستند.

در بعضی از نسخ بجای «خوار» لفظ «بار» واقعست یعنی بسیار بار کشنده اگر اینچنین باشد قافیه مکرر نگردد.

کسیکه در اینجا «خوار» را حقیر معنا کرده بسیار خوار بوده است. (رد شعی) **که:** حرف تعلیل.

بسیار خسب: وصف ترکیبی از خسبیدن بمعنی بسیار خوابنده. در بعضی از نسخ «بسیار خواب» واقع است پنهان معنی.

بسیار خوار: مثل سابق وصف ترکیبی و ابتدای مؤخر و «بسیار خسب» خبر مقدم.

پس کسانی که بسیار خوار را به بسیار خسب عطف نموده اند بمقصود بیت واصل نشده اند. (رد شراح جمیعاً)

و کسیکه خوار را از خوردن اخذ نموده خطا کرده است. (رد شعی)
معصول بیت: بگاو بسیار خورنده مرحمت مکن مراد از گاو مرد اکول یعنی شخص بسیار خورنده است بطریق تشبیه و گاو معمولی نیست فتدبیر. یعنی به شخص تن پرور و بسیار خورنده رحم مکن (اورا بمقام انسان تنزیل مده و نوازش مکن) زیرا

پرخور پرخواب است در مصراع اول «بسیار خوار» صفت گاو است و در مصراع ثانی مبتدا واقع شده پس بقافیه این اندازه تغایر کفایت کند. تأمل تدر.

چو گاو ارهمی بایدت فریبهی چو خرتن بجور کسان در دهی

چو: ادات تشبیه.

همی: ادات مضارعت.

بایدت: «باید» فعل مضارع مفرد غائب و تاء ضمیر منصوب متصل مفعول آن.

فریبهی: بایاء مصدری فاعل آن و «فریه» بفتح قاء و سکون را و پکسر یاء و

یاء اصلی بمعنی چاق است.

چو: ادات تشبیه.

تن: مراد وجود خود میباشد.

بجور کسان: باء حرف صله «جور کسان» اضافه لامیه.

در دهی: «در» حرف تأکید و «دهی» بفتح و کسر هاء فعل مضارع مفرد مخاطب

و «تن» مفعول مقدم دهی.

معصول بیت: اگر مثل گاو چاق بودن بایدت یعنی چاق بودن خود را میخواهی

مانند خر بجور کسان تن در ده حاصل: اگر چاقی خود را میخواهی باید مثل خر وجود

خود را بجور و جفای کسان تسلیم کنی چنانچه گاو و خر کنند.

کسانیکه «فریبهی» را مفعول فعل باید گفته اند مابین فاعل و مفعول فرقی قائل

نشده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

ترپیت

در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت از من

مشتغل شوی و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر

من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی

معصول ترکیب: در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر بتو ثروت بدهم از من

اعراض نموده و بامور دنیوی سرگرم میشوی و اگر فقیر و محتاج کنم تنگدل و غمناک

نشینی پس لذت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی یعنی کجا ذکر من و کی

بندگی من کنی.

گه اندر نعمتی مغرور و غافل

گه اندر تنگدستی خسته و ریش

گه: مخفف گاه.

نعمتی: یاء ضمیر خطاب در معنی بمغرور و غافل مصروفست.

اندر: ادات ظرف.

تنگدستی: «تنگدست» وصف ترکیبی بمعنی فقیر و یاء حرف مصدر.
خسته و ویش: یاء ضمیر در تقدیر است.

محصول بیت: گاه در نعمت و غنا مغرور و غافل یعنی بامشغول بودن بنعمت دنیا از حق زاهل و غافل هستی و گاه از فقیری خسته و مجروحی یعنی از افلاس و فقر دل‌ریش و مجروح خاطری.

چو در سرا و ضرا حالت اینست ندانم کی بحق پردازی از خویش

سرا: در اینجا بمعنی سرور و جهور* است.

ضرا: بمعنی غم و غصه.

پردازی: فعل مضارع مفرد مخاطب از پردازیدن بمعنی مشغول باشی.

کسیکه از پرداختن گفته سهو کرده است. (رد سروری)

محصول بیت: چون درحالت سرور و غم حالت چنین است نمیدانم از خویش کی مشغول خدا خواهی شد.

عبرت

ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگهدارد.

ارادت بیچون: اضافه لامیه و بیچون بمعنی بی کیف.

تخت شاهی: اضافه بیانیت زیرا یاء حرف نسبت است.

کسیکه حرف مصدر گفته غلط گفته است. (رد شمعی)

فرود آورد: در اینجا بمعنی پائین آورد است.

دیگری را: یاء حرف وحدت و «را» اادات مفعول.

شکم ماهی: اضافه لامیه.

نگهدارد: حفظ کند.

محصول ترکیب: ارادت خدا یکی را از تخت سلطنت فرود آورد یعنی از پادشاهی

فارغ نموده درویش مینماید اشاره به ابراهیم ادهم و یحیی بن معاذ «دائی شیخ محی الدین

عرب» و امثالهم میباشد زیرا جایز است که در ادیان سابق چند نفر پادشاه مثل آنان

تخت سلطنت را از دست داده باشند و دیگری را در شکم ماهی حفظ نماید یعنی نکشد

و زنده نگاهدارد مثل یونس پینمبر علیه السلام.

بیت

وقتست خوش آن را که بود ذکر تو مونس ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس

وقتست: در بعضی از نسخ وقتی است واقع است بایاء وحدت.

* جهور بمعنی خوشحالی و شادیست (از حاشیه).

خوش: صفت وقت.

آنرا: «را» حرف تخصیص بتقدیر آنکس را.

که: حرف رابط صفت.

ذکر تو: اضافه مصدر بمفعولش.

مونس: اسم فاعل از باب افعال.

ور: مخفف و اگر.

خود: ادات تأکید.

شکم حوت: اضافه لامیه «حوت» بمعنی ماهیست.

یونس: در اینجا بجهت رعایت قافیه یکسر نون خوانده می‌شود.

موصول بیت: وقت آنکس خوش است که ذکر تو مونس او باشد یعنی کسیکه

دائماً ذکر ترا میکند وقت و حالش خوش است اگر چه در شکم ماهی باشد مانند حضرت

یونس علیه السلام زیرا حضرت یونس در شکم ماهی ذکر خدا را ترک کرده بود.

حکمت

**اگر تیغ قهر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزه لطف
بجانبان بدان را بنیکان در رساند.**

سر در کشیده: سر بعتب می‌کشد و خوف کند و قادر بنطق نگردد.

غمزه لطف: اضافه بیانی یعنی لطف محض.

بجانبان: فعل مضارع مفرد غائب یعنی حرکت دهد.

بدان را: بدان جمع بد یعنی اشقیاء و «را» ادات مفعول.

بنیکان: باء حرف صله و «نیکان» یعنی سعدا.

در رساند: «در» حرف تأکید و «رساند» فعل مضارع مفرد غائب فاعلش خداست.

موصول ترکیب: اگر خدا تیغ قهر بکشد یعنی اظهار جلال نماید نبی و ولی از

ترس سر بخود کشد و اگر غمزه لطف بجانبان یعنی اظهار کند اشقیاء را بسعدا رساند

یعنی بدان را بمقام نیکان ایصال گرداند.

قطعه

گر بمحشر خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرتست

خطاب قهر: اضافه لامیه.

جای معذرت: اضافه لامیه معذرت بوزن مغفرت و مصدر است.

موصول بیت: اگر خدای تعالی در محشر خطاب بقهر و اظهار غضب نماید

انبیاء را و یا بانبیاء چه جای عذر است یعنی انبیاء را مجال عذر نباشد.

پرده از روی لطف گو بردار کاشقیاء را امید مغفرتست

روی لطف: مجازاً اضافه لامیه.

گو: در چنین موارد افاده تأکید میکند اگر چه نوعاً بتکلف در معنی دادن قابلهست.

پردار: فعل امر مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

اشقیاء را: اشقیاء جمع شقی و «را» ادات تخصیص است.

امید مغفرت: اضافه مصدر بمصدر.

محصول بیت: خطاب به خدا مناجات میکند: یارب از روی لطف پرده بردار یعنی

رفع حجاب کرده لطف فرما زیرا اشقیاء را امید مغفرت است یعنی امید عفو و مغفرت

میکند حاصل گناهکاران امید مغفرت میکنند حال اظهار لطف فرما تا از رحمت تو

محروم نمائند.

وعظ

هر که بتأدیب دنیوی راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید

قال الله تعالى وَلَنذِيقَنَّهٖم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنٰی دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ

هر که: در اصل هر کس که است چنانچه مکرر بیان شد «که» اسم است بمعنی

کس و «هر که» متضمن معنای شرط است.

بتأدیب دنیوی: بآء حرف مصاحبت «تأدیب دنیوی» اضافه مصدر بفاعلش.

راه صواب: اضافه بیانی و مفعول صریح فعل نگیرد و «بتأدیب» مفعول غیر

صریح آن.

بتعذیب عقبی: بآء حرف مصاحبت و «تعذیب عقبی» اضافه مصدر بفاعلش و

مفعول غیر صریح فعل آید و «گرفتار» مفعول صریح آن و جمله فعلیه جواب شرط

است.

عذاب ادنی: غرض عذاب دنیا است مانند عذاب قتل و اسیری و غیره اما مجاهد

گوید که مراد عذاب قبر است.

دون: در اینجا بمعنی قبل است.

عذاب اکبر: عذاب آخرت است.

محصول ترکیب: هر کسی که بتأدیب دنیا راه صواب نگیرد یعنی برای صواب

نرود بتعذیب آخرت گرفتار آید یعنی گرفتار عذاب آخرت گردد چنانچه خداوند

میفرماید: البته ما بآنان عذاب دنیا را قبل از عذاب آخرت می‌چشائیم یعنی آنانرا

هم در دنیا و هم در آخرت تعذیب میکنیم آیه کریمه در حق کفار است.

کسانی که لفظ دون را بعبارت غیر تفسیر نموده‌اند مخالف لغت نوشته‌اند.

(رد سروری و شمعی)

بیت

پندست خطاب مهتران آنگه بند

چون پند دهند و قشنوی بند نریند

پندست: خبر مقدم.

خطاب مهتران: اضافه لامیه و مبتدای مؤخر.

آنکه بند: بعد از آن قید و حبس.

چون: ادات تعلیل.

بند: مفعول مقدم فعل دهند.

دهند: فعل مضارع جمع غائب.

نشنوی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

بند: مفعول مقدم فعل نهند.

نهند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی گذارند.

محصول بیت: خطاب بزرگان بند است بعد از آن بند یعنی حبس و قید. چون

نصیحت دهند و نشنوی بدست و پایت بند گذارند. حاصل اگر نصیحت پذیر تباشی
ترا حبس کنند.

عبرت

نیک بختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه
پسینیان بواقعه ایشان مثل زنند.

نیک بختان: وصف ترکیبی است بمعنی خوشبختان و الف و تون ادات جمعست.

امثال پیشینیان: اضافه لامیه و «پیشین» یاء حرف نسبت و تون حرف تأکید

ویاء ثانی بدل از هاء رسمی است که در اصل پیشینه بوده و الف و تون ادات جمعست.

پسینیان: اعرابش مانند اعراب پیشینیان.

بواقعه ایشان: یاء حرف مصاحبت «واقعه ایشان» اضافه لامیه.

مثل: مفعول مقدم فعل زنند.

محصول ترکیب: سعادت‌مندان از امثال و حکایات پیشینیان نصیحت گیرند

یعنی منتصیح گردند پیش از آنکه آیندگان بواقعه آنان مثل زنند حاصل سعادت‌مندان

از حکایات و امثال گذشتگان پند می‌پذیرند قبل از آنکه آیندگان احوال و واقعه آنان

را ضرب‌المثل نمایند.

قطعه

فرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

فرود: فعل نفی مستقبل مفرد غائب فاعلش مرغ.

سوی دانه: اضافه لامیه یعنی جانب دانه.

فراز: بفتح و کسر فاء جایز است و «سوی» را تأکید کند.

چون: ادات تعلیل.

دگر مرغ: مرغ غیر و مفعول صریح مقدم فعل بیند و «اندر بند» مفعول غیر

صریح آن.

محصول بیت: مرغ بجانب دانه فرود یعنی بدانچه توجه نمی‌کند چون مرغ دیگر

را در بند بیند یعنی در دام گرفتار بیند.

کسانیکه در اینجا «فراز» را بمعنی قرب و مقابله گفته‌اند سهو کرده‌اند.

(رد سروری و شمع)

پند گیر از مصائب دیگران تا نگیرند دیگران ز تو پند

پند: مفعول مقدم فعل گیر.

گیر: فعل امر مقرر مخاطب.

مصائب: جمع مصیبت و اضافه اش به دیگران اضافه لامیه است.

تا: حرف تعلیل و یا حرف دوام.

نگیرند: فعل نفی مستقبل جمع غائب.

دیگران: اصلش با یاء است.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید. از مصیبت دیگران تمیحت گیر

تا دیگران از تو نصیحت نگیرند قبل از اینکه عبرت مال میان شوی از دیگران عبرت گیر و منتصح باش.

حکمت**آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آن را که بکمند سعادت کشیده اند چون کند که نرود.**

آنرا که: «را» تخصیص و «که» حرف بیان.

گوش ارادت: اضافه بیانی.

گران: بکسر کاف عجمی بمعنی سنگین و کنایه از صم است.

آفریده اند: قسمی از ماضی جمع غائب بمعنی خلق کرده اند.

چون: باواو اصلی بمعنی کیف.

بشنود: فعل مضارع مفرد غائب.

و آنرا که: آن کسی را که.

بکمند سعادت: باء حرف صله و «کمند سعادت» اضافه بیانی.

کشیده اند: قسمی از ماضی جمع غائب.

محصول ترکیب: آنکس را که گوش ارادتش را سنگین آفریده اند یعنی برای

قبول سخن حق گوشش را سنگین آفریده اند حاصل گوش دلش را خالی از ارادت

خلق کرده اند چون کند که بشنود یعنی چه چاره کند که کلام خدا و رسول را بشنود

و قبول کند و آنکسی را که بکمند سعادت کشیده اند یعنی مسعود و نیک بخت خلق

کرده اند چون کند که نرود یعنی بالضروره بجائی که میکشند می رود حاصل کسی

را که شقی آفریده اند چه چاره کند که مسعود و نیک بخت گردد و کسی را که مسعود و

نیک بخت خلق کرده اند چگونه میتواند شقی و بدبخت باشد چنانچه الشقی شقی

فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه است.

قطعه

شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده

شب قاریک دوستان خدای: اضافه‌ها بیانی و لامیه
کسیکه شب را در اینجا ظرف زمان اعتبار نموده و «در شب تار» معنی
کرده نمیدانسته است. (رد ابن‌سیدعلی)
می‌بتاید: «می» ادات استمرار و «باء» حرف تأکید و «تاید» فعل مضارع مقرر
بمعنی میدرخشد.

چو: ادات تشبیه.

روز رخشنده: اضافه بیانی و «رخشنده» اسم فاعل مقرر غائب در اصل
درخشنده بود بتخفیف رخشنده گفته‌اند.

محصول بیت: شب تاریک دوستان خدا مثل روز رخشنده میدرخشد یعنی
نور میدهد یعنی در نور و ضیاء دادن شب و روز دوستان خدا پراپراست حاصل
شبش مانند روزش نورانی است.

وین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده

وین سعادت: اشاره است به شب تاریکی که مثل روز روشن شود.
بزور بازو: باء حرف مصاحبت. «زور بازو» اضافه لامیه.
تا: حرف توقیت.

نبخشد: فعل نقی استقبال مقرر غائب.

خدای بخشنده: فاعل و اضافه بیانی و «بخشنده» اسم فاعلست از بخشیدن.
محصول بیت: لیکن سعادت مذکور بزور بازو و قوت «رپنجه» و بکثرت عبادت
و طاعت نیست بادامیکه خدای محسن و معطی عطا نفرماید حاصل عطیة خداست
وکسبی نی

رباعی

از تو بکه نالم که دگر داور نیست

وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست

در اینجا کسانی که به جای رباعی «قطعه» نوشته‌اند عجیب صاحب تشخیص
بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

تو: ضم تو را باید با اشباع خواند تا خلی بوزن نیاید.

بکه: باء حرف صله و «که» اسم است بمعنی کس.

نالم: فعل مضارع متکلم وحده.

که: حرف تعلیل.

داور: بفتح واو بمعنی حاکم.

دست تو: اضافه لامیه.

هیچ دست: مبتدا.

بالاتر نیست: خبر.

وز دست تو: متعلق به خبر.

کسیکه دست را مضاف به بالا نموده در فن فارسی عجب ماهر بوده است.
(رد شمع)

محصول بیت: یارب از تو بچه کسی شکایت و ناله وزاری کنم که غیر از تو حاکم مطلق نیست و از دست قدرت تو بالاتر دستی نه یعنی دست قدرت تو از تمام دستها بالاتر است زیرا قادر مطلق تویی چنانچه فرموده‌ای یدالله فوق ایدیهم.

**آن را که تو رهبری کنی گم نشود
و آن را که تو گم کنی کسش رهبر نیست**

محصول بیت: یارب آنکسی را که تو دلالت و هدایت نمائی ضال و گم نگردد یعنی بضلالت نیفتد اما آنکسی را که تو گم نمائی یعنی اضلال کنی کسی هادی و رهبر او نگردد العیاذ بالله تعالی

عبرت

گدای نیک انجام به از پادشاه بدفرجام.

گدای نیک انجام: اضافه بیانی.
پادشاه بدفرجام: اضافه بیانی و «نیک انجام و بد فرجام» وصف ترکیبی و «انجام و فرجام» بمعنی عاقبت و آخر است.
محصول ترکیب: گدائی که عاقبتش نیک باشد یعنی خیر باشد از پادشاه بد فرجام بهتر است یعنی از پادشاهی که عاقبتش شر باشد بهتر است.

**غمی کز پیش شادمانی بری
به از شادایی کز پیش غم خوری**

غمی: یاء حرف وحدت.
کز: «که» حرف رابط صفت.
پیش: «پی» بفتح باء عجمی بمعنی پس و آخر و انجام و ضمیر شین راجع به غم است.
شادمانی: «شادمان» وصف ترکیبی است از مانیدن بمعنی شباهت ولی بعداً اسم شد بمعنی سرور مانند آسمان که وصف ترکیبی است ولی اسم شده بمعنی فلك و یاء حرف مصدر است.
پس مرکب از مه لفظ است «شاد» که صفت مشبیه است بمعنی فرح (بفتح فاء و کسر راء) و «مان» مرخم از ماننده و «یاء» حرف مصدر، فتأمل.
شادایی: یاء اول حرف مصدر و یاء ثانی حرف وحدتست.
کسیکه گفته یاء مصدر و همزه برای اضافه است عجباً اگر سؤال شود همزه

کو و بچه چیز اضافه شده چه جوابی میداد (رد شمی)
گز: که حرف رابط صفت.

پسش: ضمیر شین راجع به شادی است.

محصول بیت: غمی که از پس آن شادمانی و سرور ببری یعنی از پسش
شاد و خرم باشی بهتر از آن شادی و سرور است که از پس آن غم خوری حاصل
غمی که بشادی انجامد به از شادیی که بغم فرجامد.

لطیفه

زمین را از آسمان نثارست و آسمان را از زمین غبار

«كُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ»

زمین را: «را» حرف تخصیص و یا حرف صله است بمعنی یا

نثار: بمعنی پاشیدن مانند پاشیدن طلا و نقره اما در اینجا مراد باران است.
اناء: بکسر همزه بمعنی ظرف.

یترشح: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب تفعیل بمعنی ترشح میکند.

بما: باء حرف مصاحبت و «ما» اسم موصول بمعنی الذی.

فیه: جار و مجرور جمله ظرفیه محلی از اعراب ندارد و صله موصولست.

محصول ترکیب: حاصل بزمین از آسمان نثار بارانست و یا محصول زمین از

آسمان نثار بارانست اما آسمان و یا با آسمان از زمین غبار افتد بر. از ظرف همان
برون تراود که دروست یعنی آنچه در توی ظرف وجود دارد بخارج نیز از همان
چیز تراوش میکند.

بیت

گرت خوی من آمد ناسزاوار

توخوی نیک خویش از دست مگذار

گرت: تاء ضمیر خطاب.

خوی من: اضافه لامیه.

ناسزاوار: ناموافق و نالایق.

خوی نیک خویش: اضافه بیانی و لامیه.

محصول بیت: اگر خوی و خصلت من بتو ناموافق و ناسزا میآید تو خوی نیک

خود را از دست مگذار یعنی ترک مکن.

ادب

حق تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد

می خروشد: فعل مضارع مفرد غائب از خروشدن بمعنی جوشیدن مثل جوشیدن

دیک و غیره ولی در اینجا مراد بانگ و فریاد است.

محصول ترکیب: خدای تعالی عیوب و جرائم بندگان را می بیند و می پوشد اما

همسایه نمی‌بینند و فریاد می‌زند یعنی غائبانه انواع افترا بکار می‌برد.

نعوذ بالله اگر خلق غیبدان بودی کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

غیبدان: وصف ترکیبی است از دانیدن بمعنی غائب داننده.

کسیکه از دانستن گفته خطا کرده است (رد ابن سید علی)

بحال خود: بآ حرف ظرف «حال خود» اضافه لامیه.

نیاسودی: فعل نفی حکایت حال ماضی بمعنی آسوده و راحت نمیشد.

محصول بیت: نعوذ بالله یعنی از شر مخلوق بخدا پناه برم اگر خلق عالم

غیبدان بودی یعنی از احوال غیب خبردار میشد هیچکس بحال خود از دست اغیار

نمی‌آسود یعنی اگر خلق بعیوب یکدیگر مطلع می‌شد هیچکس نمیتوانست بآسودگی

زندگی کند.

کسیکه «بحال خود» را بسبب حال نفسه معنا کرده خطا گفته است (رد ابن

سید علی)

لطیفه

زراز معدن بکان‌کندن بدر آید و از دست بخیل بجان‌کندن بر نیاید.

معدن: بکسر دال اسم مکانست از باب ضرب.

بکان: بآ حرف سبب و «کان» بکاف عربی مرادف بامعدن است.

کندن: حفر کردن.

بدر آید: خارج گردد و «مفعول صریح و «ار معدن» مفعول غیر صریحش و

«بکان‌کندن» متعلق به آن.

دست بخیل: اضافه لامیه.

بجان‌کندن: در اعراب‌مانند بکان‌کندن تقدیرش بجان‌کندن بدرآید و در

بعضی نسخ بر نیاید واقعست.

محصول ترکیب: طلا از معدن پاکندن معدن خارج شود اما از دست بخیل با

جان‌کندن بدرآید یعنی پس از کشیدن زحمت و مشقت زیاد بدرآید حاصل چون

خیلی امساک کرده پسر بلائی از دست تمیهد با اینوجه معنی «بر نیاید» درست میاید.

ذکر کان بعد از لفظ معدن جهت مطابق بودن قافیه با «جار» و بقصد تفنن

واحتراز از تکرار است.

کسیکه در معنای مصراع ثانی گفته «طلا از دست بخیل با مرد بدر آید» معنی

مقصود را بدر نیآورده (رد شمعی)

قطعه

گویند امید به که خورده

دونان نخورند و گوش دارند

دوتان: دوتن در اینجا بمعنی خسیس و ناکس و الف و نون ادات جمع است. نخورند: خبر آن.

گوش دارنده: گوش داشتن و گوش داریدن بمعنی نگاهداشتن و حفظ گردنست. نخورند: «مال» محذوف مفعول «نخورند و گوش دارند» است.

امید به: تقدیرش «امید خوردن به».

که: بمعنی «من» تفضیلی است.

خورده: تقدیرش خورده شد.

محصول بیت: پخیلان و خسیسان مالشان را نخورند و نگهدارند و گویند

امید خوردن به از خوردن یعنی از خوردن و مقلس و محتاج شدن، نگهداشتن و

هر لحظه خواهم خورد گفتن و امیدوار شدن بهتر است چنانچه عرب گوید «المأمول

خیر من المأكول» یعنی حفظ کردن و امیدوار شدن از خوردن بهتر است.

روزی بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده

روزی: یاء حرف وحدت.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

بکام دشمن: یاء حرف مصاحبت و «کام دشمن» اضافه لامیه یعنی بمراد دشمن

و مرهونست.

زرمانده: «ژر» مبتدا و «مانده» قسمی از فعل ماضی مفرد غائب.

و خاکسار مرده: معطوف به زرمانده و مرده باهم مفعول صریح فعل بینی و

بکام دشمن غیر صریحش.

خاکسار* در لغت بمعنی محلی که خاک زیاد باشد اما در استعمال بکسی گویند

که توی خاک بخوابد چنانچه مجانین عربیان دیار عرب در مزبله‌ها می‌خوابند و در

اینجاها لفظ «خاکسار» از دیوانه تعبیر کرده است زیرا نخوردن و نگهداشتن مال

مکسویه ناشی از جنونست.

کسیکه خاکسار را «رجل کثیرالتراب که تراب اصل درهم و دینارست» گفته

خاک بر سرش و نیز بامعنی تصویری معنی بیت را چنین تصویر کرده «روزی بینی

دشمن را زر مانده و مرده حال گونه بنخاک آلوده» باز بوجه تکرار تصویر نموده

(رد سروری)

و کسی که گفته «روزی بینی بمراد دشمنش که زرش مانده بوارثان وتنش

بنخاک آلوده مرده شده» معنی بیت را عجب خاک آلود کرده است عفی‌الله عن سیناته

(رد ابن‌سیدعلی)

پس محصول بیت: روزی بینی بمراد دشمن زرمانده و خاکسار مرده یعنی

ثروتش را گذاشته و رفته. در مصراع اول سکتته وجود دارد یعنی «بینی» باسکتته

خوانده می‌شود غفلت نشود.

* سار در لغت همان سر است چنانچه گویند خاک بسرب (از حاشیه).

آب

هر که بزیر دستان نبخشاید بجزور زبردستان گرفتار آید.

زبردستان: وصف ترکیبی و الف و نون ادات جمع است یعنی کسانی که در زبردست شخص کار میکنند مانند خدمه و رعایا.

نبخشاید: فعل نقی مستقبل مفرد غائب یعنی ترحم نکند.

بجزور زبردستان: باء حرف صله و «جزور زبردست» اضافه لامیه و «زبردست» نقیض زیر دست و الف و نون ادات جمع و عبارت از اقویامت.

محصول ترکیب: کسیکه بزیر دستان و ضعفاً مرحمت نکند بجزور و جنای اقویا گرفتار آید یعنی مبتلا شود حاصل کسیکه بضعفاً رحم نکند یقیناً اقویا گرفتار میشود.

مثنوی

نه هر بازو که در وی قوتی هست

بمردی عاجزان را بشکند دست

قوتی: یاء حرف تنکیر.

بمردی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف مصدر.

عاجزان را: «را» حرف تخصیص.

بشکند: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به بازو و «عاجزان» مفعول صریح اول و «دست» مفعول صریح ثانی و «بمردی» مفعول غیر صریح آن.

محصول بیت: چنین نیست هر بازوئی که قوتی دارد یعنی زورمند است دست عاجزان را بشکند حاصل اگر چنین کند خداوند از او انتقام میگیرد.

ضعیفان را مکن بر دل گزندی که در مانی بجزور زور مندی

ضعیفان را: «را» حرف تخصیص.

گزندی: «گزند» ضرر و یاء حرف تنکیر.

که: حرف تعلیل.

در مانی: فعل مضارع مفرد مخاطب (عاجز مانی) از مانیدن.

کسانی که از ماندن گفته اند خطا کرده اند. (رد ابن سید علی و سروری و شمعی) بجزور زور مندی: باء حرف ظرف و «جزور زورمند» اضافه لامیه و یاء حرف

وحدت.

محصول بیت: بر دل ضعیفان گزندی مکن (ضرر و زیان رسان) زیرا بجزور و جنای زورمند عاجز مانی یعنی بدست قهرش گرفتار شوی زیرا دنیا دار مکافاتست (کما تدین تدان)

کسانی که یاء گزندی را حرف وحدت گفته اند سهو کرده اند (رد ابن سید علی

و سروری)

و کسانی که «زورمندی را» وصف ترکیبی گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند.
(رد ابن‌سیدعلی و سروری)

حکمت

**عاقل چون خلاق در میان بیند بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد
که آنجا سلامت بر کنارست و اینجا حلاوت در میان.**

بجهد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی جستن میکند یعنی می‌پرد حاصل از
آنجا می‌رود و در میان نمی‌ایستد.

لنگر بنهد: لنگر میگذارد یعنی قرار میگیرد و ثابت میشود «لنگر» در کشتیها
میشود اما در چنین موارد تثبیت و قرار مرادست.

محصول ترکیب: شخص عاقل چون در میان خلاف بیند بجهد و نایستد اما
چون صلح در میان بیند ثابت شود و قرار گیرد زیرا آنجا سلامت در کنار است
و اینجا حلاوت و لذت در میان. (لف و نشر مرتب را رعایت کرده است)

حکمت

مقامر را سه‌شش میباید ولیکن سه‌یک میآید

مقامر: اسم فاعل از باب مضاعفه در اینجا مراد نراد است.

سه شش: سه دفعه شش.

سه‌یک: سه‌دفعه یک.

معنای ترکیب ظاهراً همانست که مذکور افتاد اما مراد سه باشش و سه با
یک است فتأمل.

محصول ترکیب: مقامر را سه شش میباید اما سه با یک میآید یعنی روزگار
دائماً بمراد انسان نمیشود.

**هزار بار چراگاه خوشتر از میدان
ولیکن اسب ندارد بدست خویش عنان**

بار: در اینجا بمعنی دفعه.

چراگاه: بمعنی علفزار زیرا «چرا» اسم است از چریدن و «گاه» ظرف مکان.

محصول بیت: هزار بار علفزار از میدان جنگ بهتر است و لیکن عنان اسب

در دست خودش نیست که هرکجا بخواهد رود.

تضرع

**درویشی در مناجات میگفت یارب پر بدان رحمت کن که بر نیکان
خود رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده**

درویشی: یاء حرف وحدت.

میگفت: «می» حرف حکایت.

پرو: در هر دو محل حرف صله است.

معلوم شود همچنانکه «رحمت» در عربی با حرف «علی» استعمال می شود در

فارسی نیز یا حرف بر مستعمل است.

بدان: جمع ید.

نیکان: جمع نیک.

خود: ادات تأکید.

کرده: قسمی از ماضی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

آفریده: قسمی از ماضی مفرد مخاطب یعنی خلق کرده ای.

کسیکه همزه آفریده و کرده را حرف خطاب گفته بجهل معبودش مصر شده

(رد شعی)

محصول ترکیب: درویشی در مناجات میگفت یارب بر بدان رحمت کن که

بر نیکان خود رحمت کرده ای زیرا آنانرا نیک آفریده ای در اینکه آنان را نیک

آفریده ای بر آنان رحمت کرده ای.

حکمت

اول کسیکه علم بر جامه و انگشتری در دست نهاد جمشید بود

گفتندش چرا همه زینت و آرایش بچپ دادی و فضیلت راست

راست گفت راست را زینت راستی تمامست.

کسی: یاء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

علم: در اینجا نشان است که بلباس وضع میکردند در آن زمان از شانه راست

پپائین از ابریشم بشکل شکوفه و یا بشکل بعضی از حیوانات بظاهر لباس

نشانی وضع میکردند که آنرا علم و آن لباس را جامه معلم میگفتند چنانچه سابقاً

مفصل بیان شد.

انگشتری: بفتح همزه و سکون نون و بضم کاف عجمی و سکون شین معجمه

و بفتح تاء و کسر راء و با یاء اصلی معروف.

در دست: «در» حرف صله بمعنی باد.

اول کسی: مبتدا.

جمشید بود: خبر آن و «جمشید بفتح جیم و سکون میم اسم یکی از پادشاهان

بزرگ قدیم ایران است.

بچپ: باء حرف صله و «چپ» یا جیم و یاء عجمی بمعنی یسار عربی است

بفتح یاء.

وفضیلت: واو حرف حال و فضیلت مبتدا.

راست راست: خبر آن و «راست» اول يك كلمه است بمعنی یمین عربی و

«راست» دوم مرکب است از «را» و ادات خبر (سین و تا)

راست را: «را» ادات صله.

زینت راستی: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

تمام: در اینجا بمعنی کافیست.

محصول ترکیب: اول کسیکه بلباس علم و بدستش انگشتری نهاد (انگشتری

در دست کرد) جمشید است او را گفتند چرا همه آرایش و زینت بدست چپ دادی

در حالیکه فضیلت دست راست راست گفت که دست راست را زینت راستی کافی

است در عبارت راستی ابهام وجود دارد بمعنی یمین و درستی.

قطعه

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند

فریدون: در اول باب اول ذکرش مفصل بیان شد.

نقاشان چین را: «نقاشان چین» اضافه لامیه و «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط مفعول قول.

پیرامون: با باء عجمی اسمست بمعنی اطراف که پیرامن نیز گویند.

خرگاه: یکسر خاء و سکون راء خانه‌ای را که بشکل قبه از نمد سیاه درست

شده باشد.

کسیکه خرگاه را اطلاق معنی کرده نمیدانسته است. (رد شمعی)

بدوزند: فعل مضارع جمع غائب یعنی خیاطت کنند و مفعولش چیزیست که

دوخته خواهد شد یعنی بیت ثانی زیرا عادت براین بوده در اطلاقها و چادرها از

کرپاس رنگین بعضی چیزها میبردند و میدوختند یا گفتن عبارات مبارکباد و سعادت

باد و غیره.

کسیکه باین معنا واصل نشده و معنای مضارع ثانی را «اطراف اطلاقش را

بدوزند یعنی جاهای مورد لزوم را مرمت کنند» گفته خیلی باوه فرموده. (رد شمعی)

کسانی که «بدوزند» را فعل مضارع از دوختن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد

این سیدعلی و سروری)

بدان را نیک دارای مرد هشیار

که نیکان خود بزرگت و نیک روزند

بدان را: «را» ادات مفعول و «بدان» مفعول اول فعل دار و «نیک» مفعول ثانی

آن.

دار: فعل امر مفرد مخاطب از داریدن.

که: حرف تعلیل.

خود: ادات تأکید.

بزرگت و نیک روزند: تقدیرش بزرگند و نیک روزند یعنی بزرگت و سعادت‌مندند.

پس پاگفتن نيك روزانند و بزرگانند ديگر بتقدير احتياج نيست. (رد این سيدعلی و سروری)

موصول بيت: چيزيکه به اطراف خرگاه ميبايست دوخته شود اين بيت است: بدان را نيك دار يعنی نيك رعایت کن ای مرد هشیار زیرا نیکان خود بزرگانند و نیک بختانند.

مراد از «نيكروز» صاحب سعادتست حاصل بايد بدان را نيك رعایت کرد و نیکان خود رعایت شدگانند که شأنشان اقتضای رعایت میکند.

کسيکه در معنای مجموع بيت «بدان را نيك دار يعنی آنان را نيك رعایت کن ای مرد عاقل زیرا نیکان خود بزرگان و سعادت‌متندانند و بدعای تو اصلاً احتياج ندارند» گفته بدعای بد مستحق بوده است. (رد شمس)

حکمت

بزرگی را گفتند با چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم چرا در دست چپ میکنند گفت ندانی که همیشه اهل فضل محروم باشد.

ندانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بطریق استفهام انکاری.

موصول ترکیب: بزرگی را گفتند اینهمه فضیلت که دست راست دارد چرا خاتم بدست چپ کنند یعنی چرا بانگشت کوچک دست چپ کنند و بانگشت دست راست نکنند گفت ندانی که اهل فضل دائماً محرومند.

بيت

آنکه خط آفرید و روزی سخت

یا فضیلت همی دهد یا بخت

خط: بفتح خاء و تشدید طاء بمعنی نصیب و مفعول مقدم فعل آفرید.

روزی: یا یاء اصلی بمعنی رزق و مفعول مقدم فعل سخت.

سخت: فعل ماضی مفرد غائب مخفف لفظ ساخت یعنی کرد حاصل خلق کرد.

موصول بيت: آن کسی که نصیب خلق کرد و رزق پیدا نمود یعنی بوجود آورد

بانسان یا فضیلت میدهد و یا بخت و دولت.

در بعضی از نسخ بجای بخت لفظ تخت واقعست که لطیف است.

ملاحظه

نصيحت پادشاهان مسلم کسی راست که بیم سر ندارد و امید زر.

موصول ترکیب: پادشاهان را نصیحت کردن کسی را مسلم است که ترس سر و

امید زر نداشته باشد یعنی نه خوف مردن ر نه امید دنیا و دره داشته باشد.

مثنوی

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

موحد: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی اهل توحید.

چه: در چنین موارد افاده معنی مساوات کند.

ریزی: فعل مضارع از ریزیدن یعنی بریزی.

کسانیکه از ریختن گفته اند خطا کرده اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

زرش: شین در معنا مقید به «پای» است تقدیرش در پایش است.

شمشیر هندی: اضافه بیانی.

نهی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نهیدن بفتح و کسر نون بمعنی گذاردن.

محصول بیت: بزیر پای شخص موحد چه طلا بریزی چه بسالای سرش شمشیر

بگیری یعنی طلا ریختن بزیر پا و یا شمشیر گرفتن بالای سرش برابر است نه از

آن خوشحال می شود و نه از این غمناک.

امید و هراسش نباشد ز کس

پریتست بنیاد توحید و بس

هراسش: هراس یکسر هاء بمعنی ترس و خوف و ضمیر شین راجع به موحد

است.

پریتست: خبر مقدم.

بنیاد توحید: اضافه لامیه و مبتدا.

و بس: یکجا در چنین موارد بمعنی فقط است.

محصول بیت: موحد از کسی امید و هراس ندارد یعنی نه از کسی پروائی

دارد و نه رجائی و بنیاد توحید براین است یعنی نه از کسی بیم باشد و نه امید.

لطیفه

پادشاه از پیر دفع ستمکارانست و شحنه برای خون خواران و

قاضی مصلحت جوی طاران هر گز دو خصم بحق راضی پیش

قاضی نروند

دفع ستمکاران: اضافه مصدر بمفعولش.

شحنه: داروغه.

خون خواران: «خون خوار» وصف ترکیبی است بمعنی خون خورنده از خواریدن

و الف و نون ادات جمع است.

مصلحت جوی: وصف ترکیبی از جویدن و اضافه اش به طرار اضافه اسم فاعل

بمفعولش است.

پادشاه: مبتدا و مابعدش خبر آن.

شحنه: مبتدا و ما بعدش خبر آن.

قاضی: مبتدا و ما بعدش خبر آن.

طراران: کیسه بران.

محصول ترکیب: پادشاه از برای دفع ظلم ظالمان و شحنه از برای خالمان خونخوار است (از برای برطرف کردن ضرر خلق از خونخواران و اهل شر و فساد است) و قاضی از برای صلاحدید احوال طراران است یعنی از برای دیدن امور متعلق بشرع است (مطابق شرع چگونه باید باطراران رفتار کرد) هرگز دو خصم که بحق راضی باشند بنزد قاضی نروند زیرا هرکدام که بحق خود راضی شدند جای خصومت باقی نماند.

در بعضی از نسخ «هرگز دو خصم از پیش قاضی راضی نروند» واقعست یعنی دو خصم هیچوقت از نزد قاضی راضی نروند بلکه یکی راضی و دیگری ناراضی می‌رود.

تعلعه

چو حق معاینه دانی که می‌باید داد

بلطف به که بچنگ آوری و دلتنگی

معاینه: مصدر از باب مقاعله.

که: حرف بیان.

می: حرف استمرار.

بباید: بام حرف تأکید و «باید» فعل مضارع مفرد غائب.

بلطف: متعلق به مصدر مقدر «دادن».

که: بمنی من تفضیلی.

چنگ آوری: «چنگ آور» وصف ترکیبی بمعنی محارب و یاء حرف مصدر.

دلتنگی: «دلتنگ» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: چون معاینه میدانی که حق مردمان را باید داد بلطف دادن بهتر

است تا بچنگ و دلتنگی. حاصل حقوق مردمان را برفق و ملایمت ادا نمودن بهتر است از مجادله و محاربه.

کسیکه دلتنگی را بچنگ عطف نموده و «آوری» را به آن قید گرفته (بدلتنگی

آوری) یاء «آوری» را یاء خطاب گفته زیاد باطل گفته است و نیز معنا را باین وجه

تصویر نموده «بلطف دادن به که بچنگ آوری دادی و بدلتنگی دادی» یعنی به دو وصف

ترکیبی دو یاء مصدری داخل کرده عجب در نازیباگری قوی بوده است مقلی الله‌عه.

(رد ابن سید علی)

خراج اگر نگزارد کسی بطیبت نفس

بقهر ازو بستانند مرد سرهنگی

طیبت: مصدر است از طاب بطیب و تطیاب نیز می‌آید (بفتح تاء و در اینجا

بمعنی صفای خاطر.

مرد سرهنگی: اضافه بیانی بجهت وزن و قافیه موصوف و صفتش مفرد آمده والا نسبت بفعل جمع مناسبت داشت یعنی مردان سرهنگیان*.

محصول پیت: اگر کسی خراج را بطبیعت نفس و صفای خاطر ادا نکند مرد سرهنگی از او بقهر میگیرد زیرا اخراج حق شرعی است و کسی آنرا انکار نکند.

مطایبه

همه کس را دندان بترشی کند گردد و قاضی را بشیرینی.

محصول ترکیب: دندان همه کس از خوردن ترشی کتد گردد اما دندان قاضی بشیرینی که هیچ چیز را نبرد، یاهای ترشی و شیرینی یاه نسبت است.

قاضی که برشوت بخورد پنج خیار

ثابت کند از پهر توده خربزه زار

برشوت: یاء حرف مصاحبت. کسر وضم راء جایز است.

خربزه زار: مانند گلزار و لاله زار یعنی کتایه از کثرت محل خربزه است حاصل یستان خربزه.

محصول ترکیب: قاضی که بطریق رشوت پنج خیار بخورد از برای توده خربزه زار را ثابت و مقرر کند.

لطیفه

قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول از مردم آزاری.

نابکاری: نابکار را در فاسق و فاجر استعمال کنند و یاء حرف مصدر و در اینجا باقائم بودن قرینه مراد از نابکاری زناست.

محصول ترکیب: قحبه پیر از زنا توبه نکند بچه مالک است پس بالضروره توبه میکند و شحنة معزول نیز از مردم آزاری توبه نکند چه کند یعنی دیگر بمردم آزاری قادر نیست زیرا معزولست پس توبه اش ضروریست.

جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست

که پیر خود نتواند ز گوشه سرخاست

جوان گوشه نشین: اضافه بیانی و گوشه نشین وصف ترکیبی است.

شیر مرد: ترکیب مزجیست یعنی دراصل مرد شیر با اضافه بیانی است بمعنی

* هبحوقت صفت و مضاف الیه جمع بسنه نشود اگر چه موصوف و مضاف جمع باشد پس «مردان سرهنگ» باید گفت به مردان سرهنگان (از حاشیه).

مرد ارسلان یعنی مردی که مثل شیر باشد. حاصل پهلووان و بهادر مصراع از مبتدا و خیر مرکبست.

که: حرف تعلیل.

خود: ادات تأکید.

گوشه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته بخطای گفته خود مصر بوده. (رد شمعی) پرخاست: بمعنی برخاستن است.

محصول بیت: جوان گوشه نشین شیرمرد راه خداست یعنی جوانیکه از هوا و هوس

گذشته و به نفسش غائب آمده و گوشه عزلت اختیار کرده شیر مرد است زیرا پیر قادر نیست از گوشه برخیزد پس گوشه نشین بودنش ضروری

**جوان سخت می باید که از شهوت پرهیزد
که پیر سست رغبت را خود آلت پرنمی خیزد**

جوان سخت: اضافه بیانی.

که: حرف تعلیل.

پیر سست رغبت را: اضافه بیانی و «سست رغبت» وصف ترکیبی و رغبت

بمعنی میل و «را» حرف تخصیص.

نمی خیزد: فعل فنی مستقبل مفرد غائب از خیزیدن (یلند نمیگردد).

محصول بیت: جوان محکم لازم است تا از شهوت پرهیز کند یعنی در حالیکه

نفس و شهوت غالبست پرهیز کردن هنر است زیرا پیری که بی قدرت و بی طاقتست برای او پرهیز امر ضروری است که آلتش مساعدت نمی کند یعنی بلند تمی شود که مرتکب بکار نامشروع گردد.

حکمت

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و پرومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمتست گفت هر یکی را دخلی معینست و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه است و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین چیزی نیست و در همه وقت تازه است و این صفت آزادگانست

درخت نامور: اضافه بیانی و مراد از نامور «نامدار» است «ور» معنی نست

را افاده کند و معنای لازمی آن مشهور و نامدار است.

یکی از شراح با عبارت لازمی تفسیر نموده دیگری بدان محل کرده او خود

مدخولست. (رد سروری)

پرومند: در اینجا بمعنی میوه دار است زیرا «پره» بمعنی میوه و مند ادات

نسبت است مانند دولتمند و حاجتمند منتها بدون واو استعمالش معهود نیست یعنی «برمند» نگویند.

کسیکه گفته واو بجهت مبالغه افزوده شده عندی گفته است. (ردابن سیدعلی) در بعضی از نسخ بجای بلند عبارت «بارور» واقعست یعنی بارور و برومند و خالی از وجه نیست زیرا «بار» بمیوه درخت گویند و «ور» ادات نسبت است. که ثمره ندارد: در مقام حال واقعست (و حال اینکه ثمره ندارد) و «ثمره» در اینجا میوه و تمام عبارت تا اینجا سؤالست. و گفت: بامابعدش جواب.

دخلی: دخل در اینجا بمعنی میوه و یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر. هریکی را دخلی معینست: اثبات دخل معین بطریق مبالغه است زیرا تصامی درختان میوه ندارند فتنه پر.

و وقتی معلوم: مانند «هریکی را دخلی معینست».

گاهی: یاء حرف وحدت.

پژمرده: بفتح یاء عجمی و سکون زاء و یضم میم و سکون راء مهمله قسمی از ماضی است بمعنی افسرده.

و این صفت آزادگانست: جمله حالیه.

محصول ترکیب: حکیمی را پرسیدند که اینهمه درخت نامدار و مشهور که خدایتعالی خلق کرده بارور و برومند بهیچیک آزاد نگویند مگر بسرو که میوه و محصول ندارد در این چه حکمتست حکیم گفت هریک از درختان حاصل معین و وقتی معلوم دارد که گاهی بوجود محصول تازه است و گاه بعدمش پژمرده و سرو را هیچیک از اینها نیست و در تمام اوقات تازه است و حال اینکه اینحالت صفت آزادگانست.

قطعه

بر آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

دل: مفعول صریح «منه» و «بر آنچه» مفعول غیر صریحش.

میگذرد: صفت «آنچه».

که: حرف تعلیل.

دجله: اسم شط بغداد یعنی رودخانه بغداد که در غیر محل شط گویند اما در بغداد دجله.

بسی: زمان زیاد.

دجله بسی: مرهونست.

پس از خلیفه: بعد از خلیفه و در اینجا مراد از خلیفه معتصم بالله است که آخرین خلیفه عباسی بود که هلاکوخان او را هلاک کرد و بعد از او خلافت کلا برچیده شد و دور سلاطین بظهور پیوست یعنی در همه جا پادشاهان بحکومت شروع کردند مثلاً در بغداد سلاطین ایلخانی تازمان آن قویونلو و بعد قزلساش و بعد از آن آل عثمان، خدایا

دولت و شوکتشان تاقیامت دوام یابد آمین.
گذشت: در اینجا بمعنی گذشتن است.
بفداده: در تقدیر «از بغداد».

محصل بیت: برآنچیزی که میگردد یعنی ثابت و باقی نمانده و فانی می شود دل
مبتد یعنی تعلیق قلب مکن زیرا دجله مدت زیادی بعد از خلیفه معتصم بالله از بغداد
خواهد گذشت یعنی اشیاء فانی مانند آب چاربیست که لایق به تعلیق قلب نیست.
شرح در حق این بیت سستی نموده اند ظاهراً بجهت واصل نشدن معراده اعمال
کرده اند. (رد شرح جمیعاً)

گرت ز دست برآید چو نخل پاش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد.

گرت: تاء ضمیر خطاب و در معنی مقید به دست، بتقدیر زدستت.
نخل: در اینجا بمعنی درخت خرماست.
پاش: فعل امر مفرد مخاطب اسمش انت مستتر و خبرش «کریم». اعراب
مصراع ثانی مثل اعراب اولست.
محصل بیت: اگر از دستت برآید مانند درخت خرما کریم باش. کرامت درخت
خرما اینکه همه چیزش مانند گوسفند بدره میخورد و هر حزئی از آن بچیزی لازمست
و اگر مانند درخت خرما کرامت از دستت نیاید لااقل مثل سرو آزاد باش یعنی چنانچه
سرو از بار ویر آزاد است تو نیز از تعلیق دنیا سالم باش.
کسیکه «گفته مانند درخت سرو آزاد باش و بکسی جفا مکن» بمعنی بیت جفا
کرده است. (رد شمعی)

وعظ

دو کس مردند و تحسر بردند آن که داشت و نخورد و آن که
دانست و نکرد.

محصل ترکیب: دو کس مردند و تحسر بردند یعنی بحسرت رفتند یکی آنکه
مالك یمال بود و نخورد و دیگری آنکه مالك علم شد و بموجب آن عمل نکرد.

قطعه

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد

که: حرف بیان.

نه: حرف نفی در معنی مقید بفعل کوشد پس «کوشده فعل نفی مستقل است.
در عیب: «در» حرف صله.

گفتنش: ضمیر شین راجع به بخیل فاضل است.

محصل بیت: هیچکس فاضل بخیل را نبیند که در گفتن عیب او کوشش نکند
یعنی در تعدیه عیوب او سعی نماید حاصل فضل بخیل را تعیپوشاند هراندازه که

فاضل هم باشد.

ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد

کریمی: یاء حرف وحدت.

فرو: ادات تأکید.

محصول بیت: اما اگر کریمی دو صد گناه و عیب داشته باشد کرم و احسانش تمام عیوبش را می پوشاند.

خاتمة الكتاب

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر متقدمان بطریق استعاره تلفیقی نرفت.

والله: مبتدا.

المستعان: اسم مفعول از باب استفعال و لفظاً مرفوع و خبر مبتدا و بمعنی کسیکه از او طلب معاونت کنند در اینجا خدایتعالی است.
درین جمله: یعنی در تمامی کتاب.

پس کسانیکه به هشت باب منحصر نموده اند کار معقولی نکرده اند. (رداین سیدعلی و سروری)

رسم مؤلفان: اضافه لامیه (عادت مؤلفان).

شعر متقدمان: اضافه لامیه.

تلفیق: مصدر از باب تفعیل بمعنی ضمیمه و اختلاط کردن چیزی بچیز دیگر.
محصول ترکیب: کتاب گلستان تمام شد و مستعان خدایتعالی است یعنی عون از خداوند مطلوبست و کتاب نیز بعون خداوند تمام شد در تمامی کتاب چنانکه عادت مؤلفان قدیم است یعنی قانون مؤلفین قدیمست از اشعار شعرائی متقدم بطریق استعاره تلفیق واقع نگردید یعنی سخنان دیگران را بسخنان خود مخلوط نکردم چنانچه دیگران کنند بلکه نظم و نثریکه در این کتاب واقعست تماماً از منست چنانچه حریری در مقامات خود فرموده صاحب معشرات السحریه از اینها تقلید کرده در دیباچه اش نوشته.

بیت

کهن خرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

کهن خرقه خویش: اضافه بیانی و لامیه.

پیراستن: بمعنی زینت و زیور دادن.

جامه عاریت: اضافه بیانی.

محصول بیت: وصله زدن و اصلاح لباس کهنه خود بهتر است از لباسی که بعاریت خواسته شود حاصل لباس کهنه خود را وصله کردن و پوشیدن از پوشیدن لباس عاریت بهتر است.

کسیکه در معنی مصراع اول گفته «مزین شدن بالباس کهنه خودم یعنی پوشیدن آن و در حاشیه نیز بکهن خرقه خویش تقدیر کرده» بمعنی بیت لباس بسیار نامعقول و نازیبا پوشانده است. (رد شععی)

غالب گفتار سعدی طرب‌انگیزست و طیبیت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعن دراز که مغز دماغ پیهوده بردن و دود چراغ بی‌فایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رأی روشن صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماید که در موعظه‌های شافی در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع مخاطب ملول نشود و از دولت قبول معروم نماند.

غالب گفتار سعدی: اضافه‌ها لامیه و مبتدا.

طرب‌انگیز: وصف ترکیبی و خبر مبتدا از انگیزیدن یعنی طرب‌انگیزنده و طرب پیداکننده کسانی که از انگیزتن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)

طیبیت‌آمیز: وصف ترکیبی و «طیبیت» مصدر است از طاب یطیب بمعنی صفا و زیبائی از آمیزیدن بمعنی صفاآمیزنده.

کسانی که از آمیختن اخذ کرده‌اند خطا نموده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)
کوتاه نظران را: «کوتاه نظر» بی‌بصیرت و الف و تون ادات جمع حاصل وصف ترکیبی و «را» حرف تخصیص.

بدین علت: باین علت یعنی بجهت طرب‌انگیز و طیبیت‌آمیز بودن گفتار سعدی زبان طعن بی‌بصیرتان دراز می‌شود.
که: حرف بیان.

مغز دماغ پیهوده: مغز در اینجا بمعنی مغز سر است و دماغ در اینجا محل مغز یعنی سر و «مغز دماغ پیهوده» اضافه لامیه و بیانی و «مغز» مفعول مقدم فعل بردن و عبارت از زحمت پیهوده کشیدنست.

دود چراغ بی‌فائده: اضافه لامیه و بیانی مثل سابق عبارتست از تضييع اوقات درکار باطل و «دود» مفعول مقدم خوردن.

رأی روشن صاحب‌دلان: اضافه بیانی و لامیه.
که: حرف رابط صفت.

روی سخن: مجازاً اضافه لامیه.

در ایشان: «در» حرف صله بمعنی باء.

پوشیده نماید: مخفی نماید.

در موعظه‌های شافی: اضافه بیانی و «در» معروف و «موعظه» مصدر میخی

بمعنی وعظ و «ها» ادات جمع.